

بررسی عنصر «زمان» در غزلیات هوشنگ ابتهاج با تکیه بر کتاب سیاه مشق

وحید علی بیگی سرهالی^۱

افسانه رمضانی^۲

چکیده

یکی از مقوله‌هایی که در آثار ادبی وجود دارد، زمان و مفهوم کاربردی آن در شعر است. دیدگاه شاعران و نویسندگان درباره‌ی کاربرد آن متفاوت است. هوشنگ ابتهاج نیز از این مقوله در شعر خود به شیوه‌های گوناگونی بهره برده است. زمان در شعر او، یک مقوله‌ی عینی و معقول نیست؛ بلکه دارای وجودی مادی و محسوس است. او گاهی اوقات زمان را در تصرف خود می‌بیند که به خوبی بر آن احاطه دارد و گاهی اوقات زمان را به گونه‌ای ساکن می‌یابد که خیال حرکت ندارد و یا در یک محدوده‌ی زمانی مشخص، به دور خود در چرخش است. ابتهاج زمان را جاندار می‌بیند و برای آن از توصیفات زیبایی استفاده کرده و خوی و خصلت‌های آن را برمی‌شمارد. او با آوردن واژه‌های کهنی در کنار واژگان نو، زمان گذشته و حال را پیوند می‌دهد که این از بهترین ویژگی‌های بارز ابتهاج در استفاده از مقوله‌ی زمان است. در کل باید گفت یکی از وجوه برجسته شعر ابتهاج شیوه‌ی استفاده او از مقوله‌های مختلف زمان و تصرف شاعرانه‌ی وی در آن است.

کلید واژگان: ادبیات معاصر، هوشنگ ابتهاج، زمان، غزل، سیاه مشق.

مقدمه:

زمان یکی از مهمترین عناصر و مؤلفه‌هایی است که از یکسو وجود و ماهیت شعر به میزان بسیار زیادی به آن بستگی دارد و از سوی دیگر، در شعر می‌تواند نموده‌ها و جلوه‌های گوناگونی داشته باشد. شعر جزء هنرهایی است که در ظرف زمان اجرا می‌شود و یا به بیان دیگر، اجرای آن به طور کامل وابسته به زمان است. در طول تاریخ، بررسی مفهوم و معنی زمان همواره مورد توجه متفکران قرار گرفته است و هرکدام از آنها، تعریفی خاص از این مقوله را ارائه داده‌اند. ابن سینا در تعریف زمان می‌گوید «زمان، مقدار حرکت دوری نسبت به پیش و پس آن است» (حنالفاخوری، ۱۳۷۷: ۴۶۱-۴۶۲). در تعریفی دیگر از زمان چنین گفته‌اند: «زمان امری اعتباری است که منشا انتزاعش، موجود و معدوم شدن اجسام و احوال است» (فروغی، ۱۳۶۰: ۹۱) بنابراین «هر تجربه‌ی زمانمند (تجربه‌ای که در مسیر زمان رخ می‌دهد و با زمان دانسته و شناخته می‌شود) با کنش روایی همراه است. زمان بی‌معناست، مگر آن که خود زمانمند شود، یعنی به بیان درآید، یا به گفته‌ی ارسطو روایت شود» (احمدی، ۱۳۷۸: ۶۳۵).

پس مفهوم زمان در شعر، می‌تواند تا حدودی بیانگر افکار درونی شاعر باشد؛ چراکه «جریان دائمی احوال درونی و خودآگاهی، حقیقت زمان است» (فروغی، ۱۳۶۰: ۲۸۶). و حتی گاهی اوقات می‌توان گفت که «زمان» ارتباطی عمیق با دنیای درون و بیرون شاعر یا نویسنده دارد و دسترسی به این دنیای بیرون و درون نویسنده، جز با شناخت ابعاد شعر وی میسر نیست و در واقع می‌توان گفت حقایقی که در اشعار و یا آثار نویسندگان وجود دارد، در لابه لای نوشته‌ها و زمان مفقود شده است. بنابراین می‌توان گفت که «جست و جوی زمان گمشده، جست و جوی حقیقت است و اگر این جست و جو، نام زمان گمشده را به خود می‌گیرد، تنها به این منظور است که حقیقت با زمان ارتباطی اساسی دارد» (دلوز، ۱۳۸۹: ۲۵). اما باید توجه داشت که مفهوم عنصر زمان و حقیقت گمشده‌ای که در اشعار شاعران و نویسندگان وجود دارد، در شعر شاعران نپرداز جلوه‌ای دیگر دارد و «چرخه‌ای تیز روست که به چیزی نمی‌نگرد» (گنجیان، ۱۳۸۴: ۷۰).

^۱ دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه ارومیه (نویسنده مسئول)

^۲ دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه یاسوج

مفهوم عنصر زمان و این حقیقت گمشده به طور عام در آثار شاعران معاصر دیده نیز می‌شود به طوری که برداشت آنان از مفهوم زمان را به خوبی بیان می‌کند. یکی از این شاعران معاصر که به مقوله‌ی «زمان» در شعر خود پرداخته، هوشنگ ابتهاج است. او به عنوان شاعری معاصر، از تمام ظرفیت‌های شعری در آثار خود استفاده کرده که بحث عنصر «زمان» از این حیثه خارج نیست. اما باید توجه داشت که دیدگاه ابتهاج درباره‌ی عنصر «زمان» چگونه است و این عنصر تا چه حد بر شعر او تاثیر گذاشته است که در این پژوهش با استفاده از شواهد ابیاتی که در غزل او به دست آورده‌ایم، متوجه شدیم که دیدگاه ابتهاج درباره‌ی زمان، دیدگاهی محسوس و عینی است نه عقلی و این عنصر به ظاهر عقلی شعر او را از لحاظ گیرایی و درک محتوا تحت تاثیر قرار داده است که در این پژوهش تا آنجا که ممکن بود، به شرح و تبیین آن پرداخته‌ایم.

زمان در شعر هوشنگ ابتهاج

۱. زمان در تصرف شاعر

مفهوم و محتوای زمان از دیدگاه شاعران و نویسندگان متفاوت است. هر شاعر یا نویسنده‌ای با استفاده از قدرت بالقوه‌ای که در درک مسایل مختلف دارد، با یک نگاهی خاص، به بسیاری از مسایل اطراف خود را می‌نگرد. بنابراین مفهوم زمان نیز در اولین قدم خارج از این مقوله نیست. هوشنگ ابتهاج در غزلیاتش، زمان را آنگونه در دسترس می‌بیند که می‌توان به سادگی بر آن حکمرانی کرد. پس گاهی اوقات زمان در تصرف شاعر است، گویی از خود جنب و جوش ندارد و این شاعر است که می‌تواند آن را هر طور که بخواهد به جریان بیاورد و مراد دل خود را از آن کسب کند. چرا که آن را در قبضه‌ی خود می‌بیند:

زمان به دست شما می‌دهد زمام مراد / از آنکه هست به دست خرد زمام شما

(ابتهاج، ۱۳۷۸: ۱۲)

و گاهی این تصرف و چیرگی بر زمان را در قبضه‌ی معشوق می‌بیند که اگر معشوق با شاعر همراه و همدم باشد، زمان نیز در اختیار شاعر است و این زمان است که از خود اختیار ندارد و وجودش مشروط بر وجود معشوق قلمداد شده است:

همایش ملی پژوهش‌های شعر معاصر فارسی
تا تو با منی، زمانه با من است / بخت و کام جاودانه با من است
(همان، ۷۱)

۲. نوستالژی www.anjomanfarsi.ir

نوستالژی (nostalgia) واژه‌ای فرانسوی، برگرفته از دو سازه‌ی یونانی (nostos) به معنی بازگشت و (algos) به معنی درد و رنج است. نوستالژی یک احساس طبیعی، عمومی و حتی غریزی در میان نژادهای گوناگون و به طور کلی تمامی انسان‌هاست. به لحاظ روانی، زمانی این احساس تقویت می‌شود که فرد از گذشته خود فاصله می‌گیرد (شاملو، ۱۳۷۵: ۱۱). بنابراین آرزوی از محیط و زمان موجود و فرار به سوی فضاها یا زمان‌های دیگر، از مشخصات نوستالژی است (سیدحسینی، ۱۳۶۶: ۹). غم غربت، دوارن کودکی و جوانی، حسرت از زمان گذشته، یاد و خاطره معشوق و ... از مشخصات بارز این مقوله از زمان است که نمونه‌های زیر وجود انواع نوستالژی در غزلیات ابتهاج را به اثبات می‌رساند:

۱-۲. روزگار جوانی

حسرت ایام گذشته‌ی جوانی، از نوستالژی‌های رایج در آثار نویسندگان و شاعران است که در غزلیات ابتهاج دیده می‌شود. او از زندگی کنونی دلسرد شده و آرزوی بازگشت به دوران جوانی را در سر می‌پروراند که هنوز هم فکر و خیالش را به خود مشغول کرده است:

هنوزم خواب نوشین جوانی سرگران دارد خیال شعله می‌رقصد هنوز از ساز خاکستر
(ابتهاج، ۱۳۷۸: ۱۰۰)

و یا از سپری شدن دوران جوانی، حسرت می‌خورد و می‌گوید:
دریغ عهد شکر خواب روزگار شباب چنان گذشت که انگار هر چه بود نبود
(همان، ۲۳۱)

۲-۲. دوری از معشوق

از دیگر نوستالوژی‌هایی که در غزلیات ابتهاج دیده می‌شود، یاد و خاطره‌ی معشوق است که آرزوی دیدنش را همانند گذشته در ذهن دارد:

بود که بار دگر بشنوم صدای تو را؟ بی‌نم آن رخ زیبای دلگشای تو را؟
(همان، ۱۶۰)

۲-۳. حسرت زمان از دست رفته

گاهی اوقات این نوستالوژی که از زمان وجود دارد، به خود زمان برمی‌گردد که ترکیب بسیار جالبی را به وجود آورده است چرا که شاعر به جای اینکه خود از گذشته یاد کند، زمان را مخاطب قرار می‌دهد و از او می‌خواهد که گذشته‌ی شاد شاعر را به یاد آورد:

الا ای صبح آزادی به یاد آور در آن شادی کزین شب‌های ناباور منت آواز می‌دام
(همان، ۲۲۲)

۲-۴. دریغ بر عمر سپری شده

از نوستالوژی‌های پُر کاربردی که در آثار نویسندگان و شاعران وجود دارد، دریغ و افسوس خوردن از عمر سپری شده است که بیان این موضوع در ادبیات فارسی یک موتیف است و از زمان‌های گذشته و در شعر شاعران سنتی از رودکی و کسایی گرفته تا حافظ و .. به آن اشاره کرده‌اند و مفهوم دم غنیمی را برای مخاطب یادآور می‌شود و می‌توان گفت که بازتاب این گونه اندیشه‌ها در شعر، یک اندیشه خیامی است و غزل ابتهاج نیز از چنین مضمونی خالی نیست، او از بیهوده گذشتن عمر افسوس می‌خورد و این گذر عمر را چنین بیان می‌کند:

از جهان هیچ ندیدیم و عبث عمر گذشت ای دریغا که ز گهواره رسیدیم به گور
(ابتهاج، ۱۳۷۸: ۱۷۶)

و گاهی این افسوس از گذر عمر را به صورت تمثیلی و تشبیهی بیان می‌کند. او از دوران جوانی به باغ سرخ و شاداب یاد می‌کند که از هجران یارش به زردی و خزان گراییده است و آرزوی احیای آن باغ (دوران جوانی) را در ذهنش جستجو می‌کند:

دریغ باغ گل سرخ من که در غم او همین زمین و زمان زار و زرد می‌آید
(همان، ۲۴۹)

۲-۵. دوری از وطن

گاهی شاعر از غربت و دوری از وطن شکوه دارد و آرزوی رسیدن به وطن و سرزمین اصلی خود را در ذهن تجسم می‌کند که این نمونه از نوستالوژی هم در شعر ابتهاج دیده می‌شود که برای بیان این مطلب، از تشبیه زیر استفاده می‌کند:

باغبان مژده‌ی گل می‌شنوم از چمن

قاسدی کو که سلامی برساند ز منت

وقت آنست که با نغمه‌ی مرغان سحر

پر و بالی بگشایی به هوای وطن

(همان، ۱۳۶)

ابتهاج در ابیات بالا به خوبی از صنعت تشبیه استفاده کرده و آن را در کنار آرایه‌ی مراعات نظیر و تناسب به کار برده تا مفهوم دوری از وطن را به صورت احساسی بیان کند.

۶-۲. دریغ بر زمان نه چندان دور

گاهی اوقات، حسرت و تاسف شاعر از روزگار خوب ولی نه چندان دوری است که سپری شده است. این گونه از نوستالوژی و حسرت شاعر برای زمان، به خاطر فاصله‌ی کمی است که شاعر از زمان گذشته دارد و نمونه‌ی آن در بیت زیر به خوبی مشهود است:

دوشت به خواب دیدم و گفتم خوش آمدی ای خوشترین خوش آمده، بار دگر بیا
(همان، ۱۸۱)

و گاهی اوقات هم تاسف بر زمانی است که مشخص نیست چه مدت با زمان حال شاعر فاصله دارد:
آن روز گار خوش کجاست که از طالع بلند بر هر کرانه پرتو مهرش بگسترم
(ابتهاج، ۱۳۷۸: ۲۰۳)

۷-۲. از عهد و وفا یاد کردن

از دیگر نوستالوژی‌هایی که در غزل ابتهاج دیده می‌شود، یاد کردن از عهد و وفای خود است که در گذشته به آن پای بند بوده است و گاهی آن را به خاطر می‌آورد:

من بر همان عهد که با زلف تو بستم پیمان شکستن نیست در آیین مردان
(همان، ۲۴۳)

۸-۲. دریغ بر زحمات بیهوده

ابتهاج در غزلش به گذشته سفر می‌کند و بر کارهای گذشته‌ای که با رنج و زحمت انجام داده ولی نتیجه‌ی دلخواه خود را از آن کسب نکرده، حسرت می‌خورد:

چه نقش‌ها که به خون جگر زدیم و دریغ کز آن پرنده نگارین نه تار ماند و نه پود
(همان، ۲۳۱)

۲. هراس از زمان

ترس و هراس، در نهاد انسان‌ها امری طبیعی است. اما بیشترین ترسی که در ذات انسان‌ها مشاهده می‌شود، ترس از دیدن چیزهای مادی و قابل مشاهده است؛ اما این ترس فقط در دنیای عمومی وجود دارد. گاهی اوقات ترس و لرز در چیزهایی مشاهده می‌شود که نمود جسمانی ندارد بلکه در تخیل قابل مشاهده است و برای یک انسان معمولی قابل فهم نیست و تنها شاعران یا نویسندگان هستند که از آن باخبرند. مفهوم «زمان» از این مقوله است که شاعری مانند هوشنگ ابتهاج آن را درک کرده و از آن هراس دارد. هراسی که فقط خود به آن پی برده است. و این ترس از «زمان»، دلایلی دارد. «زمانی» که شاعر از آن در هراس است، «شب» است و این ترسی که از شب وجود دارد ریشه‌ی اسطوره‌ای دارد چرا که در اساطیر باستانی ایران شب زایده اهریمن است و در مقابل روز که زاییده اهوراست پدیدار می‌شود و وحشت از شب و نمادهای منفی آن تاییدی بر این مدعاست. اما در شعر ابتهاج علت این ترس از شب، «دلتنگی» است که «شب» آن را برای شاعر به ارمغان آورده است:

شب آمد و دل تنگم هوای خانه گرفت دوباره گریه‌ی بی طاقتم بهانه گرفت
(همان، ۸۷)

و این هراس و نگرانی از «شب» تمام شدنی نیست زیرا گاهی با صفت «دشوار» از آن یاد می‌کند؛ و از آمدن آن هراس دارد، هراسی که اگر سپری شود، امید و آرزو را برای شاعر به ارمغان می‌آورد:

بگذار تا از این شب دشوار بگذریم آنکه چه مژده‌ها که به بام سحر بریم
(ابتهاج، ۱۳۷۸: ۲۰۲)

اما گاهی اوقات هراس و ترس شاعر از «شب»، به خاطر هجرانی است که از معشوق کشیده و شاعر در اینجاست که با لحنی تند و از روی عصبانیت، آن را مخاطب قرار داده است. گویی این شب بوده که دوری از معشوق را برای شاعر رقم زده است:

چه خواهی از سر من ای سیاهی شب
هجران سپید کردی چشمم در انتظار سپیده
(همان، ۳۲)

و در پایان می‌بینیم که ترس شاعر از «شب» به خاطر تداعی خاطراتی است که از هجران معشوق کشیده، و تاثیر این غم و هجران، در زمان «شب» برای شاعر نمود بیشتری دارد:

وقت است که بنشینی و گیسو بگشایی
تا با تو بگویم غم شب‌های جدایی
(همان، ۱۰۱)

اما شاعر علت دیگرش از ترسی که از «زمان» دارد را منوط به ناسازگاری و رنجش آن می‌داند که باعث شده است تا سلامتی و راحتی را کسب نکند، و علت عدم سلامتی و آسایش خود را ناسازگاری «زمان» می‌داند و شاید این دلیل اصلی شاعر از زمان هراسی باشد:

امید عافیتم بود، روزگار نخواست
قرار عیش و امان داشتیم، زمانه گرفت
(همان، ۸۸)

۳. زمان ایستایی و سکون

زمان به خودی خود در حال سپری شدن است. اما این تنها چیزی است که یک انسان معمولی از زمان درک کرده است در حالی که دیدگاه شاعران و نویسندگان درباره‌ی این مقوله بسیار متفاوت است. آنان زمان را در حالت ایستایی و سکون هم دیده‌اند که نمونه‌ی آن در غزلیات هوشنگ ابتهاج جلوه‌گری می‌کند. پس زمان گاهی اوقات می‌ایستد، و این ایستایی زمان در مفهوم نسبت زمان کاملاً مشهود است چرا که در هنگام فراق، زمان دیر می‌گذرد و در وصال و شادی زمان زود گذر و سیال است. بنابراین شاعر در این سکون، به دنبال چیزی است که به آن برسد، چرا که با این ایستایی و سکون است که شاعر به آرامش می‌رسد. او برای دیدن یارش، خود را به «شب» مانند می‌کند که سپری نمی‌شود تا شاید ماه (معشوق) خود را زیارت کند:

چون شب به راه تو ماندم که ماه من باشی
چراغ خلوت این عاشق کهن باشی
(ابتهاج، ۱۳۷۸: ۹۵)

و یا در این «سکون زمان» به دنبال چیز دیگری است. زمان می‌ایستد تا شاعر با آب چشمی که از دیدگان جاری ساخته، به دنبال یار بگردد و این مفهوم ایستایی و توقف زمان دقیقاً با آوردن فعل (ماندن) مشاهده می‌شود:

مانده‌ام با آب چشم و آتش دل ساقیا
چاره کار مرا در آب آتشگون بین
(همان، ۱۰۹)

و حتی دوست دارد که این ایستایی زمان، تا رسیدن به وصال، ادامه داشته باشد:

مگر در این شب دیر انتظار عاشق گُش
به وعده‌های وصال تو زنده دارنم
(همان، ۱۹۶)

باید توجه داشت که در بیت بالا، شاعر از کاربرد این واج آرایی کسره و تنسیق الصفات، کش آمدن زمان و بسط لحظات را مورد نظر داشته است.

۴. باستان‌گرایی (آرکائیسیم)

از نظر ناقدان ادبی، باستان‌گرایی یعنی «ادامه‌ی حیات گذشته در خلال زبان اکنون» (شفیعی‌کدکنی، ۱۳۸۴: ص ۲۴). در این نوع از فرایند، شاعر یا نویسنده از کلماتی استفاده می‌کند که در ادبیات کهن بیشترین کاربرد را داشته‌اند و می‌تواند موجب پیوند زمان شود. پیوندی که ناشی از گذشته‌ای پر فروغ دارد. «شاعر می‌تواند زمان حاضر را درک

کند، گذشته را به آن مرتبط نماید و آینده را حدی بزند، یا انتظار رخدادهایی را داشته باشد.» (احمدی، ۱۳۸۱: ۲۷۸). بنابراین در این موارد است که نحوه پیوند زمان از سوی شاعر یا نویسنده بسیار مهم است. گاهی اوقات، شاعر یا نویسنده به کمک اسطوره‌ها یا شخصیت‌های قدیمی، زمان‌ها را به هم پیوند می‌دهد و از اسطوره‌های نام می‌برد که در گذشته وجود داشته اند، و با یادآوری آنان در شعر خود، زمان گذشته و حال را به هم پیوند می‌دهد. ابتهاج در غزلش از این روش به خوبی برای پیوند زمان استفاده کرده است که به طور مفصل به تبیین و شرح آن می‌پردازیم

۴-۱. استفاده از واژگان قدیمی

در این نوع از آرکائیسیم، شاعر از واژگانی استفاده می‌کند که از لحاظ دستوری یا عدم وجود آنان در ادبیات جدید، جایگاهی ندارند اما با این عمل، واژگان قدیمی در کنار واژگان جدید نه تنها به شعر زیبایی خاصی داده است بلکه عملاً دو زمان متفاوت را به هم پیوند داده است. و دیگر این که کاربرد کلمات کهن، رنگ کهنگی و عتیقه بودن بر شعر می‌زند و مخاطب را به زمان‌های دور می‌برد.

هوشنگ ابتهاج در شعر خود از واژه «قبا» استفاده کرده که این واژه با توجه به این که نوعی «لباس بلند» بوده و در گذشته‌های دور از آن استفاده شده و الان از رونق افتاده، کمتر در ابیات شاعران دیده می‌شود اما در شعر هوشنگ ابتهاج دیده می‌شود:

قصور عقل کجا و قیاس قامت عشق تو هر قبا که بدوزی به قد ادراک است

(ابتهاج، ۱۳۷۸: ۱۵۴)

واژه «ساقی» و ساقی‌گری از دیگر واژگانی است که به علت اینکه در زمان حال چنین شغلی وجود ندارد، عملاً از کاربرد ساقط شده و کمتر در ادبیات امروز دیده می‌شود اما در غزلیات ابتهاج، به وفور دیده می‌شود:

درد هجران عزیزان به جهان چند کشم همه رفتند خدارا تو بمان ای ساقی

(همان، ۱۸۶)

یکی ساقی مست است پس پرده نشسته ست قدح پیش فرستاد که مستانه بگردید

(همان، ۲۰۸)

«خُمخانه» از دیگر کلمات کهنه و مهجور است که در گذشته وجود داشته:

سرشکی که بر آن خاک فشاندیم بن تاک در این جوش شراب است، به خُمخانه بگردید

(همان، ۲۰۹)

از دیگر کلماتی که تا حدودی از رونق افتاده‌اند و در غزلیات ابتهاج کاربرد دارد، واژگان «خانقاه و دیر» است که با توجه به اینکه این مکان‌ها در گذشته وجود داشته‌اند و الان چنین مکان‌هایی وجود ندارند، کاربرد آنان نیز ساقط شده و همچنین، از واژه‌ی «خرقه» که در گذشته‌های دور نوعی لباس صوفیانه بوده ولی الان از آن استفاده نمی‌شود بهره برده که در حال حاضر کاربرد این واژگان از رونق افتاده‌اند اما در شعر ابتهاج دیده می‌شود و پیوند زمانی که در غزلیاتش وجود دارد را بیشتر می‌توان حس کرد:

به زیر خرّقه‌ی رنگین چه دامها دارند تو مرغ زیرکی ای جان، به خانقاه مرو

(همان، ۲۲۷)

درین دو دم مددی کن مگر که برگذریم به سر بلندی ازین دیر پست ای ساقی

(همان، ۲۳۸)

۴-۲. استفاده از اسطوره و شخصیت‌های کهن

تا جایی که به غزل مربوط می‌شود، استفاده از تشبیه و استعاره، مهمترین صناعت شاعر برای در هم آمیختن زمانهاست، به شرطی که آن دو رکن تشبیه از نظر زمانی با یکدیگر منطبق نباشند. وقتی شاعر معشوق خود را به لیلی تشبیه می‌کند، این تشبیه و ادعای این همانی باعث تداخل زمان‌ها می‌شود، زیرا یکی (لیلی) متعلق به گذشته و دیگری (معشوق) متعلق به زمان حال است. هوشنگ ابتهاج درباره‌ی گریه کردن معشوق خود، آن را با تشبیه زیبایی، به لیلی مانند کرده و در یک لحظه، زمان حال معشوق خود را به زمان گذشته‌ی معشوق مجنون پیوند می‌دهد و می‌گوید:

چشم گریان تو نازم، حال دیگرگون ببین / گریه‌ی لیلی کنار بستر مجنون ببین

(ابتهاج، ۱۳۷۸: ۱۰۹)

و در جایی دیگر در غزلیاتش، درباره‌ی محبوب خود به گذشته‌ای دور تر سفر می‌کند و داستان یوسف را از گذشته‌ای دور به زمان حال پیوند می‌دهد و می‌گوید:

امروز عزیز همه عالم شدی اما / ای یوسف من، حال تو در چاه ندیدند

(همان، ۲۰۷)

ویا:

مپسند یوسف من اسیر برادران / پروای پیر کلبه‌ی احزان نگاه دار

(همان، ۱۵۳)

و آن هنگام که می‌خواهد درباره‌ی عواقب ظلم و ستم نکته‌ای تعلیمی بیان کند، از اسطوره‌های شاهنامه استفاده می‌کند و با سفر به گذشته‌های دور، از داستان رستم و سهراب بهره می‌برد و می‌گوید:

زمانه کیفر بی‌داد، سخت خواهد داد / سزای رستم بدروز، مرگ سهراب است

(همان، ۱۷۵)

و یا از داستان سیاوش استفاده می‌کند و زمان حال و گذشته را به هم پیوند می‌دهد:

ز خوبی آب پاکی ریختم بر دست بدخواهان / دلی در آتش افکندم، سیاوشی برآوردم

(همان، ۱۳۵)

و گاهی اوقات با تشبیهی زیبا، خود را به زمان اسکندر می‌رساند و خود را به خضر مانند می‌کند:

اندره نا مرادی اسکندر کشد / چون خضر اگر به چشمه آب بقا رسم

(همان، ۱۵۶)

شاعر به خوبی آزاد است و آزادانه در زمان سیر می‌کند و هر جا و هر زمانی را که بخواهد به زمان کنونی خود پیوند می‌دهد. حتی گاهی اوقات سیمرغ را به زمان حال فرا می‌خواند که این چنین پیوندی از زمان، نشانه پیوند حال و آینده است:

در خاک و خون تپیدن این پهلوان ببین / سیمرغ را خبر کن و چون زال زر بیا

(ابتهاج، ۱۳۷۸: ۱۸۱)

بنابراین شاعر با آوردن اسطوره‌ها و شخصیت‌های قدیمی‌تر در اشعارش، پیوندی ناگسستنی در زمان را به وجود آورده که در نوع خود کم نظیر و درک آنها را با گیرایی بالقوه‌ای همراه می‌سازد.

۵. تکرار و حرکت دوری زمان (زمان چرخه‌ای)

«زمان چرخه‌ای زمانی است که گر چه پیش رونده است؛ ولی همواره در پیش روی خود دور می‌زند و به آغاز خود می‌رسد.» (صنعتی، ۱۳۸۷: ۱۱۷). در این نوع، گویی شاعر زمان را در حالتی دوره‌ای قرار داده و برآنست تا مخاطب خود را در یک مقوله از زمان، به حرکت درآورد. در بیت زیر، شاعر مخاطب را به گردشی فرا می‌خواند که زمان در

آن از حالت ایستایی خارج شده و در یک محیط بسته به حالت چرخه‌ای درآمده که دائماً در حال گردش است و مخاطب با گذر از چند موضع، مجدداً به همان نقطه‌ی اولیه باز می‌گردد. در این بیت، شاعر مخاطب را به گشتن فرا می‌خواند. گشتنی که در آن زمان در حال دور زدن به دور خودش است. او می‌گوید: «بگردید، بگردید» که این نوع تکرار در یک امر، نشان دهنده‌ی این است که این «زمانی» که شاعر مخاطب را در آن به گشتن فرا خوانده، همواره بر پیش روی خود دور می‌زند و دوباره به مکان اصلی خود برمی‌گردد:

بگردید، بگردید، در این خانه بگردید / در این خانه غریبید، غریبانه بگردید

(ابتهاج، ۱۳۷۸: ۲۰۸)

گاهی اوقات این چرخش زمان، در یک محدوده‌ی زمانی خاص رخ می‌دهد: چه پریشانم از این فکر پریشان شب و روز / که شب و روز کجایی و کجای تو کجاست (همان، ۲۲۰)

۶. تشبیه زمان

تشبیه و وصف کردن، از ویژگی‌های شاعران و نویسندگان است که اگر با دقت و زیبایی بیان شود، مخاطب را بیشتر تحت تاثیر قرار می‌دهد. توصیفاتی که معمولاً در دنیای شاعران و نویسندگان وجود دارد، عینی و محسوسند که این خود جزء توصیفات کلیشه‌ای و پر کاربرد محسوب می‌شوند. اما اگر شاعر یا نویسنده‌ای، عواملی را که در ظاهر به چشم نمی‌آیند را توصیف کنند، نه تنها نوآوری به وجود آورده‌اند بلکه باعث جذابیت اثر می‌شود. یکی از این موضوعات، مسئله‌ی «زمان» است. هوشنگ ابتهاج در غزلیاتش توصیفاتی برای زمان به کار می‌برد که بسیار جالب و جذاب هستند و باعث می‌شود که مخاطب از متن، گیرایی بیشتری داشته باشد.

۱-۶. تشبیه با استفاده از شخصیت بخشی

«زمان» در غزلیات هوشنگ ابتهاج جاندار است. او با دیدی متفاوت به زمان می‌نگرد، گاهی اوقات زمان جاندار انگاشته می‌شود، به طوری که مانند طفل نوپایی، چیزهای زیادی از شاعر می‌آموزد:

از روی تو دل کسندم آموخت زمانه / این دیده از آن روست که خونابه فشان است
(ابتهاج، ۱۳۷۸: ۱۷۲)

و یا مانند انسانی است که حرف کسی را باور ندارد:

الا ای صبح آزادی، به یاد آور در آن شادی / کزین شب‌های ناباور منت آواز می‌دادم
(همان، ۲۲۲)

و شاید به همین جهت است که «زمان» در شعر هوشنگ ابتهاج به بی‌مهری متهم می‌شود: زمانه گشت و دگر بر مدار بی‌مهریست / تو بر مدار دل از مهر و چون زمانه مگرد (همان، ۲۲۹)

به طوری که نمی‌توان از آن انتظار وفاداری را داشت:

ز روزگار می‌آموز بی‌وفایی را / خدای را که دگر ترک بی‌وفایی کن
(همان، ۱۶۷)

و گاهی «زمان» را به انسانی مانند کرده که جرات گذشتن از کوی معشوق را ندارد: شب را چه زهره کز سر کوی تو بگذرد؟ / کان آفتاب سایه شکن در سرای توست (همان، ۱۳۹)

و گاهی از آن با استعاره مکنیه یاد می‌کند:

جز مرگ، دیگرم چه کس آید به پیشواز / رفتیم و همچنان نگران تو باز پس

(همان، ۷۴)

و یا:

گر مرد رهی، غم مخور از دوری و دیری دانی که رسیدن هنر گام زمان است
(ابتهاج، ۱۳۷۸: ۱۷۲)
ابتهاج، زمان را درک می‌کند، گویی که زمان نیز از روزگار شاعر باخبر است و به همین دلیل است که او را مخاطب قرار می‌دهد تا ایام نامساعدش را ببیند:
به بادم دادی و شادی، بیا ای شب تماشا کن که دشت آسمان دریای آتش گشته از گرم
(همان، ۱۳۴)

گاهی اوقات هم، زمان را به عنکبوتی تشبیه می‌کند که مشغول دام تنیدن است:
عنکبوت زمانه تا چه تنید که عقابی شکسته‌ی مگسی‌ست
(همان، ۱۵۸)

و یا مانند اسبی است که فراز و فرودهای زندگی را طی می‌کند:
از آن فراز و این فرود غم مخور زمانه بر بلند و پست می‌رود
(همان، ۲۱۱)

۲-۶. تشبیه زمان به مکان
از زیباترین توصیفاتی که در مورد زمان در غزلیات هوشنگ ابتهاج وجود دارد، تشبیه زمان به مکان است که در نوع خود بسیار جالب و بکر است.
او «شب» را به کوچه ساری مانند کرده که کسی در آن پدیدار نیست و «سحر» را به خانه‌ای مانند می‌کند که کسی بر در آن نمی‌زند و این می‌تواند از زیبایی‌های تشبیه زمان باشد:
یکی ز شب گرفتگان چراغ بر نمی‌کند کسی به کوچه سار شب در سحر نمی‌زند
(همان، ۷۹)

گاهی اوقت «زمان» را به خانه و یا قصری مانند کرده و برای آن آستانی تصور می‌کند که گمان در آن ایستاده است:
در آستانِ سحر ایستاده بود گمان سیاه کرد مرا آسمان بی خورشید
(همان، ۲۳۳)

و یا به چاهی مانند می‌کند که خون بی‌گناهان در آن ریخته شده است:
از آن خون که در چاه شب خورد بنگر سحرگاه لبخند خورشید گوش
(ابتهاج، ۱۳۷۸: ۱۵۱)

۶. خوی زمان

در توصیفاتی که شاعران و نویسندگان از امور زندگی انجام می‌دهند، عوامل عینی را بیشتر مد نظر قرار می‌دهند که این امر، کاملاً محسوس و کلیشه‌ای محسوب می‌شود. در این میان برشمردن ویژگی‌هایی که در یک مقوله‌ی عقلی وجود دارد، می‌تواند بر زیبایی توصیفات بیافزاید که در این میان، عنصر «زمان» از این مقوله خارج نیست. در این بخش خصلت‌هایی که هوشنگ ابتهاج در غزلیاتش برای زمان برشمرده شده را به طور مفصل تبیین می‌کنیم.

۱-۶. زمان نابودگر

خصلتی که «زمان» در این اشعار دارد، خوی و خصلت ویرانگی است که مانند سواران رهگذر، همه چیز را پایمال سم‌های اسبان خود قرار می‌دهند و از «زمان» یک موجود عقلی خطرناک را نشان می‌دهد:

دل بر گذر قافله‌ی لاله و گل داشت
این دشت که پامال سوارانِ خزان است
(همان، ۱۷۳)

۲-۶. زمان ویرانگر

گاهی اوقات این «زمان» است که برای شاعر ویرانی را به همراه آورده است، و تن شاعر در زیر آوار آن له شده است:

تنم افتاده خونین زیر این آوار شب اما
دری زین دخمه سوی خانه‌ی خورشید بگشادم
(همان، ۲۲۲)

۳-۶. نابود شونده

زمان با وجود آنکه خود ویرانگر است و باعث نابودی می‌شود، گاهی اوقات خود نیز مغلوب می‌شود:
یا رب این رخنه دوزخ به رخ ما که گشود؟
که زمین در تب و تاب است و زمان می‌سوزد
(همان، ۱۴۶)

۴-۶. حسرت زمان برای زمان

نکته‌ی جالبی که در اشعار وجود دارد، القای حس عاطفی و انسانی برای پدیده زمان است که این بحث، شاخه‌ای دیگر از تشبیه و استفاده از صنعت تشخیص است که جذابیت شعر را دوچندان می‌کند. در اینجا پاییز برای بهار گریه می‌کند و برای «زمان» احساس مند بودنش را قائل شده است:

در بهاری که بر او چشم خزان می‌گرید
به غزل خوانی مرغان چمن حاجت نیست
(ابتهاج، ۱۳۷۸: ۱۲۳)

۵-۶. زمان سرگردان

گاهی اوقات هم عنصر «زمان» از خود بی‌خود می‌شود و برای خود و دیگران، سرگردانی و بی‌هدفی را به وجود می‌آورد:

در گردنت از هر سو پیچیده غمی گیسو
تا در شب سرگردان، هر سو بکشاندت
(همان، ۲۴۰)

۶-۶. جدال زمان

از دیگر خصوصیت‌هایی که در غزلیات ابتهاج در مورد «زمان» وجود دارد، جدال و ناسازگاری است که میان زمان‌ها به وجود آمده است. بنابراین، «زمان» در شعر ابتهاج آرام و ساکن هم نیست بلکه در جدال و تعارض با عنصر هم نوعش است. در اینجا جدال بین «زمان سحر» و «زمان شب» قابل مشاهده است که «سحر» خنجرش را می‌کشد و شکایت از «شب» دارد که چرا عاشق را نکشته است و میان آن‌ها تنش به وجود آمده:

سحرم کشیده خنجر که: چرا شبت نکشته‌ست
تو بکش که تا نیفتد دگرم به شب گذاری
(همان، ۱۴۳)

و این تنش و جدال زمان، میان صبح و شب هم دیده می‌شود:

من آن صبحم که ناگهان چو آتش در شب افتادم |
بیا ای چشم روشن بین که خورشیدی عجب زادم
(همان، ۲۲۱)

۷-۶. زمان مقصر

گاهی اوقات رنجیدگی شاعر از «زمان» به خاطر خواسته‌ای است که زمان را باعث نرسیدن شاعر به آن می‌داند. بنابراین ابتهاج با دیدی متفاوت به مسئله «زمان» می‌نگرد و از آن بیزار است. چرا که آن را باعث عدم آزادی و پیشرفت در جهت کمال می‌داند و خطاب به آن می‌گوید:

زمانه فرصت پروازم از قفس ندهد و گر نه ما هنر رقص بال و پر دانیم
(همان، ۱۶۵)

و به دیگران توصیه می‌کند که مواظب خود باشند تا از رهزنی «زمان» در امان باشند:
نگر که نقش سپید و سیه رخت نزند که این دو اسبه‌ی ایام سخت چالاک است
(ابتهاج، ۱۳۷۸: ۱۵۴)

۸-۶. زمان بی احساس

از دیگر خصلت‌هایی که برای عنصر «زمان» در غزلیات ابتهاج برشمرده شده، بی‌احساسی و سرد مزاجی آن است، برخلاف احساسی بودن آن که در بالا به آن اشاره شد. شاعر در بالا به این نکته اشاره کرد که زمان برای عنصر هموعش دارای احساس است ولی این ویژگی از زمان، برای شاعر نمود قابل توجهی ندارد. بنابراین شاعر نه تنها، «زمان» را در اینجا به بی‌احساسی متهم می‌کند بلکه آن را مایه‌ی رنجش و غمناکی خود می‌داند و می‌گوید:
غمم نمی‌خورد ایام و جای رنجش نیست هزار شکر که بی‌غم نمی‌گذارندم
(همان، ۱۹۷)

۷. زمان روانی

گاهی اوقات «زمان» از لحاظ روحی و روانی تاثیر زیادی بر انجام کارهای روزانه و اعمال انسانها دارد. این مطلب به عنوان یک قانون و هنجار در روان بشر نهادینه شده است. برای نمونه می‌توان از شب و فصل پاییز به عنوان یک عنصر ناامید کننده و هراس آور و از فصل بهار و طلوع صبح به عنوان یک عنصر مثبت و قابل اعتماد یاد کرد که این طرز تفکر در آثار نویسندگان و شاعران هم به خوبی جلوه‌گر است. نمونه‌ی زیر در شعر ابتهاج از اینگونه است. او از فصل بهار به عنوان یک «زمان» مناسب برای گرفتن حق خود از عمر و روزگار سپری شده یاد می‌کند که تنها «زمان بهار» را مناسب و درخور گرفتن حق خود می‌داند:
بهار آمد بیا تا داد عمر رفته بستانیم به پای سرو آزادی سر و دستی برافشانیم
(همان، ۱۴۸)

و از طلوع خورشید و دمیدن صبح، به عنوان یک عنصر امیدوار کننده یاد می‌کند:
صبح امید و پرتو دیدار و بزم مهر ای دل بیا که این همه اجر وفای توست
(همان، ۱۳۸)

و شب را به عنوان یک عامل جدایی و عامل مرگ تدریجی معرفی می‌کند:
دیدار دلفروز تو، عمر دوباره بود اینک شب جدایی و مرگ دوباره‌ای
(ابتهاج، ۱۳۷۸: ۲۰۱)

بنابراین با توجه به عوامل و عناصری که از «زمان» در شعر ابتهاج دیده می‌شود، مفهوم و معنای آن در غزلیات او کاملاً واضح و کاربردی است.

نتیجه.

زمان در شعر ابتهاج دارای ارزش فراوانی است که او با نگاهی متفاوت و به صورت عینی و محسوس آن را پیش چشم دارد. او زمان را در قبضه‌ی خود می‌بیند که به خوبی می‌تواند در آن دخل و تصرف کند و با سفر به گذشته، زمان را به عقب برمی‌گرداند و خاطرات خوش آن را در ذهن تداعی می‌کند. او از «زمان» به عنوان یک عنصر هراس انگیز یاد می‌کند که شاعر با توجه به دیدگاه و اعمالی که برای خود در گذر زمان رُخ داده است از آن وحشت دارد که از این میان، زمان «شب» بیشتر هراس انگیز جلوه می‌کند. گاهی هم این عنصر زمان در شعر ابتهاج، به حالت ایستایی و سکون درمی‌آید و شاعر زمان را در یک محدوده‌ی معین به سکون وا می‌دارد و یا به صورت چرخه‌ای و

دوری آن را در یک محدوده‌ی خاص نگه می‌دارد. برای ابتهاج عنصر «زمان» محدود به زمان خاصی نیست. گاهی اوقات با سفر به گذشته و استفاده از واژگان کهن، و بازگشت مجدد به زمان حال و یا آینده، نوعی پیوند زمانی را ایجاد می‌کند که بسیار قابل توجه است. او برای زمان ارزش و اهمیت قائل است، به آن شخصیت می‌دهد و خصلت-هایی برای آن در پیش چشم مخاطب قرار می‌دهد که در این میان خوی و خصلت‌های منفی آن به مراتب بیشتر است به طوری که از لحاظ روانی نیز بر آن اثر گذاشته و برای بیان و یا انجام دادن بعضی از اعمال؛ از یک زمان خاص مانند «صبح و بهار» استفاده می‌کند که نمود آن در شعر ابتهاج کاملاً به وضوح دیده می‌شود.

منابع

- ابتهاج، هوشنگ. (۱۳۷۸). سیاه مشق. تهران: نشر کارنامه.
- احمدی، بابک. (۱۳۸۱). از نشانه‌های تصویری تا متن. تهران: نشر مرکز، چاپ سوم.
- ----- (۱۳۷۸). ساختار و تاویل متن. تهران: نشر مرکز.
- الفاخوری، حنا، الجر خلیل. (۱۳۷۳). تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، ترجمه‌ی عبدالمحمد آیتی، تهران: علمی فرهنگی.
- دلوز، ژیل. (۱۳۸۹). مارسل پروست و نشانه‌ها. ترجمه‌ی شکراله اسداللهی، تهران: نشر علم.
- سید حسینی، رضا. (۱۳۶۶). مکتبهای ادبی، تهران، انتشارات نیل.
- شاملو، سعید. (۱۳۷۵). آسیب‌شناسی روانی، چاپ ششم، تهران، انتشارات رشد.
- شفیعی کدکنی، محمد رضا (۱۳۸۴)، موسیقی شعر، چاپ هشتم، تهران، انتشارات آگاه.
- صنعتی، محمد. (۱۳۸۷). تحلیل‌های روانشناختی زمان و نامیرایی در سینمای تاراکوفسکی. تهران: مرکز.
- فروغی، محمد علی. (۱۳۶۰). سیر حکمت در اروپا، تهران: نشر سپهر.
- گنجیان، علی. (۱۳۸۴). «جهانبینی شاعرانه». آناهید: ماهنامه‌ی پژوهش‌های ایران‌شناسی، ادبیات، اندیشه و هنر. سال ۱، شماره ۱۰، صص ۶۴-۷۲.

همایش ملی پژوهشهای شعر معاصر فارسی
www.anjomanfarsi.ir